



پیغام عشق

قسمت ششصد و ششم





با سلام

برداشتی از برنامه ۸۸۹

کارافزایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود

ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد

این بیت می گوید، اگر ما در این لحظه مرکزمان عدم نباشد و جسم باشد، جهان را آلوده می کنیم و جز مسئله و درد چیز دیگری در جهان نمی آفرینیم. پس متوجه می شویم که چرا ما این قدر وضعیت های مسئله دار در جهان داریم، به دلیل این که در خدمتِ ساقی خودمان نیستیم و به این بیت عمل نمی کنیم و درواقع کارافزا هستیم.

قبل از آمدن به این جهان ما در خدمت پدر یا ساقی خودمان بودیم و از آن می گرفتیم. با ورود ما به این جهان و به کار افتادن موتور قضاوت در ما مرکز ما جسم می شود و ما در خدمت جهان درمی آییم و دچار بافت نیک و بد شده و از همانیدگی ها شراب می کشیم، درحالی که این کار ما را از زندگی دورتر می کند.

حالا می خواهیم از گمگشتگی در جهان همانیدگی ها بیدار شویم، برای این کار لازم است مرکز ما عوض شود و ما دوباره به حالت تغییرناپذیری و جاودانگی خودمان برگردیم و تنها راه برای ما تسلیم یا پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن است که می تواند ما را از زمان مجازی گذشته و آینده بیرون کشیده و مرکز ما را عدم کند.

هرچه بیشتر فضاگشایی کنیم بیشتر شراب می گیریم و بیشتر در خدمت ساقی درمی آییم، گاهی مقاومت و کارافزایی ما به جدایی و جنگ بین ملت ها ختم می شود و هیچ جنگی صورت نمی گیرد مگر پشتش انگیزه های مُخرِبِ من ذهنی باشد.



به نظر ما همه کارهایی که ما در این جهان انجام می‌دهیم کار محسوب می‌شود، ولی مقصود زندگی این است که در همه این کارها مرکز ما عدم باشد، اگر نباشد کارافزایی و بادام پوک کاشتن است. مهم‌ترین هسته مرکزی کارهای ما خدمت به ساقی خود است و این معادل است با خالی بودن مرکز ما از هر فکر، باور، نقش، درد و هر چیزی که ذهن می‌تواند تجسم کند، تنها در این صورت ما در خدمت ساقی هستیم.

الآن چیزی که در مرکز ماست غرضی غیر از غرض زندگی ست و به همین دلیل است که ما در من‌ذهنی روز به روز عاجزتر می‌شویم و این عاجزی زنجیری ست که قانون غیرت و قهر زندگی بر گردن ما نهاده تا متوجه شویم که عاجز کننده‌ای وجود دارد و ما جای غلطی ایستاده‌ایم و باید راه تضرع را پیش بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۹ الی ۷۷۱

پس تضرع کن که ای هادی زیست

باز بودم، بسته گشتم، این ز چیست؟

سخت‌تر افشردهام در شر قدم

که لفی خُسرَم ز قهرت دَم به دَم

از نصیحت‌های تو کر بوده‌ام

بت‌شکن دعوی و بت‌گر بوده‌ام

تضرع به معنی آگاهی‌ای ست که در ما مُنجربه بی‌مقاوتی و انعطاف‌پذیری می‌شود. عدم واکنش براساس من‌ذهنی و فکر نکردن براساس آن تضرع حساب می‌شود. خداوندا ای هدایت کننده، من قبل از ورود به جهان باز بودم با تو بودم اکنون بسته شدم و هر کاری می‌کنم به کارافزایی می‌انجامد، این ز چیست؟ و هرچه سنم بالاتر رفته در زیان‌کاری قدم‌های



بلندتری برداشتم و نسبت به هر پیغامی که تو از طریق اتفاقات برایم فرستادی کر بودم. من ادعا کردم که تو را می پرستم درحالی که مرکز جسم بوده و من بت های ذهنی را می پرستیدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

کاری ندارد این جهان، تا چند گل کاری کنم

حاجت ندارد یار من، تا که منش یاری کنم

اگر انگیزه های فکر و عمل ما براساس زیاد کردن و نگهداری همانیدگی هاست ما مشغول گل کاری هستیم و این نوع کار کردن از نظر زندگی قَدغن است. اگر خدا حاجت ندارد پس من هم حاجت ندارم و بنابه قانون الست من هم از جنس یار و امتداد او هستم، پس چرا همه کارهای من در این جهان براساس نیازمندی ست؟ زندگی نیازی به من ندارد پس همه کارهایی که من به اسم خدا می کنم برای نگهداری من ذهنی ست و گل کاری محسوب می شود، و تا زمانی که من گدای جهان هستم در کارافزایی و گل کاری خواهم ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه

مانده یی بر جای، چل سال ای سفیه

ده خدا

بام تا شام در مشقت راه

شب همانجا که بامداد پگاه



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

می روی هر روز تا شب هروله

خویش می بینی در اول مرحله

مولانا می گوید، ای کسی که مانند قوم موسی در گرمای بیابان خشک ذهن سال‌های زیادی ست مانده‌یی، آیا فکر می‌کنی سؤال و جواب‌های ذهنی تو را به جایی می‌رساند؟ ما هر صبح یعنی هر لحظه و هروله یعنی با سرعت از فکری به فکر دیگر در گذشته و آینده سفر می‌کنیم بعد می‌بینیم چیزی نشد و به جایی نرسیدیم و در جای اولیم. پذیرش این موضوع برای ما بسیار سخت است برای این که ما عادت کرده‌ایم از طریق مقاومت و شرطی‌شدگی‌ها فکر و عمل کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۰

جز گلابه در تَنّت کو ای مُقِل؟

آب، صافی کن ز گل ای خصمِ دل

انسانی که مرکزی پر از همانیدگی دارد، دل او پر از گلابه است و این مرکز گل‌آلود ما را به بیگار برای جهان می‌کشاند. هشیاری همان آبی‌ست که در اثر همانیدن با گل مخلوط شده، باید از طریق فضاگشایی هشیاری را تماماً از گل همانیدگی‌ها بیرون بکشیم تا دشمن زندگی نباشیم، ما به دلیل قطع از خرد کل و کارافزایی در جهان دشمن زندگی و همه موجودات محسوب می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۵

ای ز نسل پادشاه کامیار

با خود آ، زین پاره‌دوزی ننگ دار



همه ما از نسل پادشاهِ موفق یا امتدادِ خدا هستیم، می‌گویید به خودت بیا و شرم کن و دست از پاره‌دوزی بردار. اکثریتِ انسان‌ها با تمام توان تلاش می‌کنند خود را غیر از آن چیزی که هستند به نمایش بگذارند که همین عمل سبب به‌وجود آمدن رنج و کارافزایی در جهان می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۴

بس گسان که ایشان عبادت‌ها کنند

دل، به رضوان و ثوابِ آن نهند

چقدر انسان‌ها در این جهان کارهای طاقت‌فرسایی به اسم عبادت بدون حضور انجام می‌دهند و فکر می‌کنند همه این کارها ثواب است و سبب خشنودی خداوند خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند

بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

باید بپذیریم که چرخ وجود ما درست نمی‌گردد، میل ما به قضاوت و مقایسه، عدم رواداشت ما، سیری‌ناپذیری و هزاران مسائل دیگر ما را اسیر خود کرده و گواه بر این است که چرخ ما درست نمی‌گردد و ما مدام مشغول تولید درد و مسئله بیشتری هستیم. هر چیز گردنده‌ای را زندگی می‌گرداند، اگر ما این چرخش معیوب تولید درد و فکرها در زمان مجازی را متوقف کنیم چرخ وجود ما را هم زندگی می‌گرداند و ما را تبدیل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گُسترد بهر ما بساط

که بگوئید از طریقِ انبساط



خاصیت اصلی من‌ذهنی مقاومت در برابر اتفاق این لحظه است که سبب انقباض در ما می‌شود در صورتی که ما برای رهایی از این بیگاری و اسارت نیاز به انبساط و فضاگشایی داریم. تکرار مقاومت و انقباض در ما سبب به‌وجود آمدن خاصیت مُضِر من‌ذهنی به‌نام ناسپاسی می‌شود و این حالت طلب‌کاری و توقعات بی‌جای من‌ذهنی خارج از قانون جبران است. حکم حق در انبساط و فضاگشایی ست که سبب ریختن دانایی و خرد زندگی به فکر و عمل ما شده و اداره چهار بعدِ ما را به‌دست می‌گیرد و کارهای ما را بارور کرده و ما را از کارافزایی نجات می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

ای ساقی روشن دلان، بردار سَغراقِ کَرَم

کز بهر این آورده‌ای ما را ز صحرای عَدَم

تا جان ز فکرت بگذرد، وین پرده‌ها را بَرَدَرَد

زیرا که فکرت جان خورد، جان را کُند هر لحظه کَم

این سخن را انسانی می‌گوید که می‌داند اقامت در ذهن و همانیدگی‌ها آخرین مرحله وجودی ما نیست و به درجه‌ای از آگاهی رسیده که می‌داند به این‌جا نیامده با چیزها همانیده شود و درد ایجاد کرده و کارافزایی کند. او به زندگی می‌گوید، ای زندگی که ساقی روشن‌دلان یعنی عارفان و پیغمبران هستی بخشش همگانی‌ات را شروع کن تا ما هم از این مرحله فکر و همانیدگی بگذریم. نتیجه می‌گیریم انسان به درجه‌ای از آگاهی رسیده که لایق این شراب باشد.

هرچقدر همانیدگی‌های ما کم‌تر شود دل ما روشن‌تر شده و ما می‌توانیم شراب بیش‌تری بگیریم. زندگی هر لحظه به همه شراب می‌دهد منتها فقط روشن‌دلان آن را می‌گیرند چون از زمان مجازی خارج شده و در این لحظه جاودانه‌اند. خدایا تو ما را نیاورده‌ای که با مقاومت و قضاوت از فکری به فکر دیگر ببریم و زندگی را تبدیل به مسئله کنیم. ما آمده‌ایم تا آفریننده باشیم و تو برای همین ما را از فضای یکتایی آورده‌ای که دوباره با مرکز عدم به ما شراب بدهی.



اگر شراب تو به ما نرسد ما نمی‌توانیم این فکرها را که مانند پرده‌ای روی هشیاری را پوشانده شناسایی کرده و پاره کنیم، آن‌ها جان ما را می‌خورند و هشیاری ما را پایین می‌آورند و زندگی ما را تلف می‌کنند. پس تا وقتی ما من‌ذهنی داریم مانند کارخانه‌ای هستیم که زندگی را می‌گیریم و به مانع، مسئله و دشمن تبدیل می‌کنیم.

حدیث:

علی علیه السلام می‌فرماید؛ خود را بر اندوه آنچه که از دست رفته است مشغول مساز و آنچه که در آینده می‌آید کجاست؟ برخیز و فرصت بین دو عدم را غنیمت بشمار. ما در هر جایی که زندگی می‌کنیم و از هر نژاد و قومی که هستیم و هر مذهب و باوری که داریم و در هر سنی که هستیم باید آن شراب را از زندگی بگیریم و گرنه در این دارالفنون یا سرای فریب خواهیم ماند. انسان‌هایی که به زندگی زنده می‌شوند فرصت این دم را غنیمت می‌دانند و آن‌هایی که انتخاب می‌کنند هم‌چنان در زمان مجازی زندگی کنند زندگی را تلف کرده و فرصت‌سوز می‌شوند.

پایدار باشید

فرزانه از همدان



به نام خداوندی که به ما نعمت فضاگشایی داده است تا ریسمان فکرها، باورها و دردها را باز کنیم و به سوی آسمان
عدم برویم و لایق هدیه خدا شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

من ذهنی از خدا تصویرسازی می کند و می گوید کدام خدا؟ اگر خدا بود وضع ما این نبود و طلبکار است با ادعای معنویت
نماز و روزه را هدیه ای به خدا می داند ولی در مقایسه و زیاده خواهی ست. خدا درون ماست، با فضاگشایی و عدم کردن
مرکزمان لایق هدیه خدا که امنیت، هدایت، قدرت و عقل زندگی ست می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۶

نردبانهایی ست پنهان در جهان

پایه پایه تا عَنانِ آسمان

«آسمان و ریسمان»

هشیاری در ذهن اسیر ریسمان فکرها، باورها و دردها شده است، با قوه تشخیص بافته های همانیدگی ها را بشکافیم تا
پایه پایه از نردبان هستی بالا رویم و به آسمان عدم برسیم تا قدرت و هدایت زندگی پشت ما باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

دلِ خرابِ چو منظرگه اله بود

زهی سعادت جانی که کرد معماری



خدا دل‌های خراب شده ما را با فضاگشایی و طلب معماری می‌کند. این فضای گشوده منظرگاه خداست، خوش به سعادت کسی که تسلیم معمار زندگی ست و خانه دلش را با ستون‌های صبر، شکر و پرهیز محکم بنا می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

چون سرشکسته نیستم، سر را چرا بندم؟ بگو

چون من طیب عالم، بهر چه بیماری کنم؟

بستن سری که شکسته نیست کنایه از ناشکری و شکایت ماست، دوربین من‌ذهنی روی عیب‌ها، دردها و تفاوت باورهاست، با تسلیم و فضاگشایی دردهای ما شفا می‌یابد، پس چرا با مقاومت و قضاوت خود را بیمار کنیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

کمر به خدمت دلها ببند چاکروار

که برگشاید در تو طریق اسراری

دروغ بر مولانا که طریق اسرار را با به‌جا گذاشتن چنین گنجی نشان داد و خدمتی که بی‌هیچ منتی به جهان هستی کرد ما را تشویق می‌کند تا دل خود را از همانیدگی‌ها پاک کنیم و با نور خردمان به جهان هستی خدمت کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۶۷

دل چه نهی بر جهان باش در او میهمان

بنده آن شو که او داند میهمان کیست

اگر جایی دعوت می‌شویم میهمان هستیم نه طلبکار و نمی‌گوییم چرا این هست و چرا آن نیست؟ یا در آخر بخواهیم چیزی هم به ما بدهند. ما در جهان میهمان هستیم و شکر خدا که از بزرگانمان بندگی و تسلیم را آموختیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس، تَحَرّی بعد ازین مَرود دان

خداوند با حکم انبساط، قبله را نشان می‌دهد. اگر در برابرِ اتفاق لحظه با انبساط فضا باز کنیم با خدا یکی می‌شویم، ولی اگر منقبض شویم و با ذهن بخواهیم به جست‌وجوی خدا و قبله برویم از درگاه حق مردود می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استارهای دیوسوز

مولانا نمادگونه شب را به ذهن و همانیدگی‌ها را به ستاره‌ها و روز را به خورشیدِ حضور تشبیه می‌کند و می‌فرماید: چیزی که با آن همانیده می‌شویم مثل ستاره‌ها نوری موقت دارند تا شناسایی کنیم از جنس آفلین نیستیم و با عدم کردن مرکزمان دیو من‌ذهنی را بسوزانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴

دادِ تو واخواهم از هر بی‌خبر

داد، که دهد جز خدای دادگر؟

من‌ذهنی ترازو ندارد چون ذهن بدون ناظر است و عدالت خدای دادگر را از هر بی‌خبری در بیرون می‌جوید، تنها با تسلیم و فضاگشایی خدای دادگر قدم به مرکزمان می‌گذارد و زندگی ما را سامان می‌دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹

حالِ او اینست، کو خود زان سو است

چون بُود بی تو، کسی کآنِ تو است؟

حال ما خراب می شود و بی قراریم زیرا در ذهن یک من ساختیم و یک خدا، این جدایی و سوا بودن را من ذهنی ادامه می دهد، چگونه وقتی هشیاری بی نهایت به تله من ذهنی افتاده است ما انتظار شادی و امنیت داریم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰

حق همی گوید که آری ای نزه

لیک بشنو، صبر آر و، صبر به

*نزه: پاک

خدا می گوید: ای انسان پاک سرشت تو در روز الست بلی گفتی و پاکی مرا گرفتی، پس با من ذهنی ات سخن نگو و خاموش باش تا بهترین پاسخ های زندگی را در صبر و فضاگشایی ات بگویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد آن درج

صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

هیچ عبادتی بالاتر از صبر نیست، صبر کلید گشایش است، وقتی ناظر ذهن هستیم، من ذهنی نمی تواند ما را به دام خشم و ترس و حسد و کینه بیندازد، خاموش می شویم و فضا را باز می کنیم تا با کلید صبر درهای بسته را باز کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم فروش

من همی کوشم پی تو، تو، مکوش

زندگی هر لحظه دنبال ماست، و اگر با من ذهنی نکوشیم و فضا را باز کنیم، زندگی سخن رازش را به گوش دل ما می‌گوید: بیدار شو و از بادهٔ سحری بنوش تا به تو مزده دهم صبح شده و خورشید هشیاری بالا آمده است.

با سپاس از برنامه انسان‌ساز گنج حضور و همیاران متعهد و گرامی 🙏

دیبا از کرج



سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

برداشت از غزل ۳۳۶ برنامه ۸۹۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

☀ بده یک جام، ای پیر خرابات

مگو فردا، که فی التأخیر آفات

ای زندگی که در نقش انسان به حضور زنده درآمده‌ای، من متوجه تأخیرم در ذهن شده‌ام و از آفات آن بسیار متضرر شدم و می‌دانم در این لحظه باید زنده شوم و فردایی وجود ندارد و این توهم من است که مرا با به زمان رفتن مشغول کرده بود. من در این لحظه تنها ابزارم فضاگشایی در اطراف اتفاقات است، قبل از قضاوت و به ذهن رفتن و خوب و بد کردن، هرگونه اخلاقی در این پذیرش و تسلیم به تأخیر افکندن و تلف کردن زمان این لحظه است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹

هین مگو فردا، که فرداها گذشت

تا به کلی نگذرد ایام کشت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

☀ به جای باده درده خونِ فرعون

که آمد موسی جانم به میقات

من ذهنی که فرعون وجود ماست هر لحظه خون هشیاری ما را می‌مکد و ابزارش برای مکیدن هشیاری زمان درست کردن است. زمان توهمی امروز، فردا، دیروز، درحالی‌که ما می‌دانیم این زمان‌ها قراردادی است برای انسان تا به



کارهایش نظم بدهد اما تنها این لحظه زمان واقعی است و گذشته و آینده توهمی بیش نیست. در این لحظه موسی جان من آماده وصل است و می‌دانم در این لحظه باید زنده شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

☀ شرابِ ما ز خونِ خصم باشد

که شیران را ز صیادیست لذات

☀ چه پرخونست پوز و پنجه‌ی شیر

ز خونِ ما گرفتست این علامات

ما شیر هشیاری این لحظه هستیم و تمامی لذت یک شیر شکار صید در این لحظه است نه نشستن و فکر کردن به شکار در گذشته یا آینده، و می‌بینی که زندگی دست و دهانش آلوده به خون من‌ذهنی است چون شیر این لحظه خون من‌ذهنی را با آمدن به این لحظه و زندگی نخواستن از اتفاقات می‌ریزد و خودش را از همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

☀ نگیرم گور و نی هم خونِ انگور

که من از نفی مستم، نی ز اثبات

من این لحظه آگاهانه، با قائم شدن روی پای هشیاری، به گذشته و آینده نرفتن و فضاگشایی اطراف اتفاقات، من‌ذهنی را و محتوای آن را که همانیدگی‌ها هستند را و شعار هرچه بیشتر، بهتر من‌ذهنی را نفی می‌کنم. لازم نیست به ذهن بروم و با بازی با کلمات بخواهم زندگی را اثبات کنم. من‌ذهنی را با جملات: من این چیز نیستم و آن چیز نیستم، نمی‌توانم نفی کنم. چون در این حرف گفتن، من‌ذهنی دخالت دارد. پس نفی با من‌ذهنی فایده‌ای ندارد و فقط آن را محفوظ می‌دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۷۲۱ و ۷۲۲

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو

نفی کردم تا ببری ز اثبات بُو

در نوا آرم به نفی این ساز را

چون بمیری، مرگ گوید راز را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

🌟 بیا ای زاغ و بازی شو به همت

مُصَفّا شو ز زاغی پیشِ مصفات

ای انسان من ذهنی زاغ صفت که می‌خواهی عمرت را دراز کنی و عمر خواهی، بیا زاغیت را رها کن و به جای عمر دراز خواستن، چون بازی بلندهمت، خواهان زنده شدن به زندگی باش و از صافی بزرگان خودت را عبور بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

🌟 بیفشان وصف‌های باز را هم

مُجَرّدتر شو اندر خویش چون ذات

حتی فراتر از این همت بلند و صفات باز هم برو و هیچ تعینی را قبول نکن و فقط یکی بودن با ذات خودت و قائم شدن روی اصل خودت را بخواه و از همه توصیفات مجرد شو.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

☀ نه خاکست این زمین، طشتیست پر خون

ز خون عاشقان و زخمِ شهوات

این دنیا و زمین خاکی از خون انسان‌های زنده به حضور که زندگی سر من ذهنی همگی آنان را با شمشیر عشق زده است و همگی مات زندگی هستند نشانه‌های زیادی با خود دارد، پس تو ادعای کمال نکن زیرا زندگی خون من ذهنی‌ات را خواهد ریخت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

☀ خروسا چند گویی صبح آمد؟

نماید صبح را خود نورِ مشکات

ای خروس بی‌محل من ذهنی لطفاً اجازه بده خورشید زندگی در من به موقع خودش طلوع کند و نیاز به اعلام با ذهن نیست. یعنی هر وقت ما به زندگی زنده شویم خودمان متوجه می‌شویم ولی با زبان آن را اعلام نمی‌کنیم. انسان هم چون چراغ‌دانی است که نور زندگی در آن می‌درخشد. فقط باید خودش به این نور واقف شود و بداند امتداد نور خداوند است و بر روی این نور قائم شود.

قرآن کریم:

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»



«خدا نور آسمان‌ها و زمین است، مثل نور او چون چراغ‌دانی است که در آن چراغی باشد. آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشنده از روغن درخت و برکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری، افروخته باشد. روغنش روشنی بخشد، هرچند بدان آتش نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دیگر. خدا هرکس را که بخواهد، بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مثل‌ها می‌آورد، زیرا بر هر چیزی آگاه است.»

با احترام و سپاس فاطمه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

